

## الگوهای خوانش در کتاب اندک‌گستاخ و بیش‌مؤدب در حضرت مثنوی

● پارسا یعقوبی جنبه‌سرایبی

دانشیار گروه زبان و ادبیات فارسی دانشگاه کردستان p.yaghoobi@uok.ac.ir

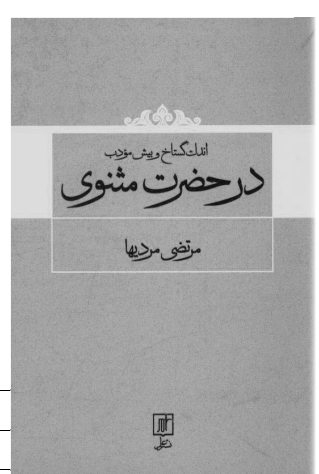
### چکیده

فرامتن‌ها به دو شکل تفسیری و انتقادی در پیرامون متن‌ها شکل گرفته، در رواج، تثبیت یا تحریف نظم دانایی سامان‌یافته در آن‌ها نقش چشمگیری دارند. بر همین اساس حتی آن دسته از فرامتن‌هایی را که از سر تفنن یا نوعی همدلی تولید شده‌اند، نمی‌توان نادیده گرفت. کتاب *اندک‌گستاخ و بیش‌مؤدب* در حضرت مثنوی در مقام فرامتن با ادعای مواجهه سه‌گانه با مثنوی و مولوی - همدلی، بازخوانی امروزی و مناقشه - تعدادی از موضوع‌های مثنوی را شرح و تفسیر کرده‌است. به‌منظور تبیین بدخوانی‌های نوشتار حاضر، الگوهای خوانش در کتاب مذکور با توجه به اصول عام خوانش و ادعای روش‌شناختی مؤلف بررسی و نقد شده‌است. نتیجه نشان می‌دهد که کتاب حاضر به‌رغم برخی از جذابیت‌های ظاهری که در آن دیده می‌شود، حاوی ضعف‌هایی همچون بافت‌زدایی اعم از نادیده‌انگاری موضوع یا خلط حوزه‌های معرفتی، عدول از شرط گفت‌وگوی حال با سنت یا گذشته، تعمیم و کلی‌گویی و نیز زبان‌ورزی ناپخته است که هر کدام به‌مثابه وجوهی از کم‌خوانی یا زیادخوانی می‌تواند، منجر به بدفهمی برخی از خواننده - مخاطبان شود.

**کلیدواژه:** مثنوی مولوی، خوانش مثنوی، تفسیر مثنوی، اندک‌گستاخ و بیش‌مؤدب

### مقدمه

کنش خوانش فراتر از موقعیت فیزیکی، عاطفی و ایدئولوژیک خواننده در گرو نوع و شکل باورها در باب چیستی، منبع و وجوه شکل‌گیری معناست. در کلی‌ترین وجه، معنا حاصل کشف یا برساخت خواننده فرض می‌شود. طرفداران تلقی کشف معنا، آن را به‌مثابه امری عینی دانسته‌اند که از طریق مؤلف یا سنت در متن، جای‌گیر شده و خواننده



■ مردیها، مرتضی (۱۳۹۷). اندک گستاخ و بیش مؤدب در حضرت مثنوی. تهران: علم

فصلنامه نقد کتاب

## ادبیات و هنر

سال دوم، شماره ۷ و ۸  
پاییز و زمستان ۱۳۹۸

۲۲

سعی می‌کند، آن را کشف، تفسیر یا نسبت‌یابی کند. در مقابل، طرفداران تلقی برساخت، معنا را به‌مثابه امری پیشینی فرض نمی‌کنند، بلکه بنابه نقش خواننده در برجسته‌کردن برخی از نشانگان متنی، او را شریک مؤلف، سنت یا متن می‌دانند. طرفداران تلقی اخیر بر این باورند که این خواننده است که با سهمی برابر با متن یا حتی بیشتر از آن، واقعیتی در مقام معنا را به متن نسبت می‌دهد.

آن‌چه مسلم می‌نماید، این است که همان‌طور که عمل تولید متن یا بازنمایی موضوع، عینیت‌گرایانه و بی‌واسطه نیست، خوانش نیز همواره با واسطه و همراه با دخل و تصرف شکل می‌گیرد. به‌عبارتی دیگر خواننده در هر دو نوع مواجهه اعم از کشف یا برساخت، در تولید معنا مداخله می‌کند. البته این مداخله حدود و اصولی دارد که می‌تواند، به‌صورت عام یا خاص باشد. اصول عام را در خوانش ادبی می‌توان به دو دسته تقسیم کرد: دسته اول، پایبندی به روش‌شناسی منطقی عمل فهم است که در دانش منطق و مطالعات سنجش انتقادی به آن‌ها اشاره شده است. مواردی همچون دقت در تعاریف و طبقه‌بندی و پرهیز از همپوشانی، تناقض و تباین. دسته دوم، شامل جوهی از فنون دلالت‌یابی در سطوح مختلف متنی، بینامتنی و بافت است؛ همان مواردی که در الگوهای نظریه‌پردازان خوانش، همچون ولفگانگ آیزر<sup>۱</sup>، امبرتو اکو<sup>۲</sup> و غیره آمده است. اصول خاص خوانش هم شامل مواردی است که خواننده به هنگام کشف یا برساخت معنا، مبانی نظری بحث خود را بر آن‌ها استوار می‌کند. برای مثال وقتی خواننده‌ای سعی می‌کند، براساس یکی از نظریه‌های ادبی متنی را به خوانش درآورد، به‌ناچار باید برحسب ادعای خود از اصطلاحات و مفاهیم منسوب به آن نظریه بهره برده، بدان مقید باشد.

از آن‌جاکه هر شکل از خوانش در مقام نوعی فرامتن، همواره زندگی خود را در کنار متن ادامه داده، به‌مثابه بخشی از فرایند نظم تولید و رواج دانایی درباب موضوعی خاص به حساب خواهد آمد، کم‌توجهی به قواعد عام و خاص خوانش یا عدول از آن‌ها

می‌تواند، بر ساخت دانایی مذکور را تحریف کند. همان امری که سبب می‌شود، تحقیق به‌مثابهٔ تحریف نمود یابد.<sup>۲</sup>

آثار مولوی از جمله مثنوی بنابه بر ساخت روایی ویژه نیز موضوعاتی متنوع با وجوه آستانه‌ای و بیناحوزه‌ای برای بسیاری از خوانندگان جذاب می‌نماید. بر همین اساس خوانندگان زیادی از حوزه‌های معرفتی و مهارتی گوناگون به آن استناد کرده یا درباب آن سخن گفته‌اند. یکی از این موارد کتاب اندک‌گستاخ و بیش‌مؤدب در حضرت مثنوی نوشتهٔ مرتضی‌مردیها است. این کتاب مطالبی را در مواجهه با برخی از ابیات مثنوی در قالب انواع برگردان، بازخوانی ساده، برابرخوانی، تفسیر و نقد بازنمایی کرده‌است. به‌رغم ظاهر سادهٔ بخش‌هایی از متن به نظر می‌رسد، نوشتار مذکور در بسیاری از موارد دچار لغزش‌های روش‌شناختی شده که خواسته یا ناخواسته در آن رخ داده‌است. این نوشتار پس از معرفی ساختار تدوین و ادعای مؤلف به نقد الگوهای خوانش در کتاب مذکور پرداخته‌است.

### پیشینه و ضرورت تحقیق

نگارنده نوشتار خاصی درباب کتاب مذکور نیافت، اما بنابه نقش فرامتن‌ها در نظم تولید و رواج دانایی در حوزهٔ خاصی ضرورت دارد که کتاب حاضر معرفی و نقد شود، به‌ویژه وقتی موضوع بحث کتاب مذکور مولوی و مثنوی معنوی است. این نوشتار می‌تواند، ضمن معرفی موقعیت و اعتبار فرامتنی آن، جایگاه کتاب را در قیاس فرامتن‌های دیگر مثنوی نشان دهد.

### مبانی نظری تحقیق

برای انجام فرانقد حاضر از یک‌سو به الگوهای عام خوانش متن‌ها و از سوی دیگر به ادعای روش‌شناختی مؤلف - مندرج در مقدمهٔ کتاب - استناد شده‌است.

### ساختار کتاب و الگوهای خوانش آن

ساختار هر کتاب، حاوی مقداری اطلاعات پیرامنی و متنی است؛ اطلاعات پیرامنی شامل مواردی همچون عنوان، فهرست و انواع مقدمه یا پیشگفتار است (ژوو، ۱۳۹۴: ۲). در مقدمه یا پیشگفتار می‌توان با نکاتی مانند انگیزهٔ مؤلف از نگارش کتاب، شرح تدوین آن و نیز ادعای روش‌شناختی اثر آشنا شد. اطلاعات متنی هم بسط مفاهیم پیرامنی یا به‌کارگیری ادعا و درنهایت اثبات آن است. همهٔ اطلاعات مذکور همان الگوی خوانش مؤلف در متنی خاص است که در صدد است با مخاطبان در میان بگذارد.

### الف) وجه پیرامنی الگوهای خوانش

#### ۱. عنوان کتاب

عنوان کتاب حاکی از مواجهه‌ای صمیمی و متواضع با متن است. شیوه‌ای که از رسمیت

زبان تحقیقی فاصله می‌گیرد و پیشاپیش به مخاطب وعده می‌دهد که قصد ندارد، با زبانی فنی درباب مثنوی سخن بگوید. البته این نوع نام‌گذاری، کارکرد تبلیغی هم دارد؛ نکته‌ای که برای مخاطبان عمومی و حاشیه‌پسند جذاب است.

## ۲. فهرست‌بندی موضوع‌ها

فهرست کتاب چهل و نه موضوع را در قالب انواع ترکیب‌های وصفی، اضافی یا عطفی و البته با ظاهر مشابه آورده‌است. ترکیب‌های مذکور عمدتاً تکرار برخی از واژگان اشعار مثنوی یا برگرفته از مضمون آن‌هاست. تعابیر هم مثل عنوان کتاب، مخاطب‌برانگیز انتخاب شده‌است. مثل: «محو محو»، «دنیا دنیا نیست» و غیره.

فصلنامه نقد کتاب

ادبیات و هنر

سال دوم، شماره ۷ و ۸  
پاییز و زمستان ۱۳۹۸

۲۴

## ۳. مقدمه

مؤلف در مقدمه کتاب، دو موضوع را برجسته می‌کند: شرح تدوین و ادعای روش‌شناختی. اغلب سطرهای مقدمه کتاب به شرح تدوین اختصاص دارد. مؤلف چنین اظهار می‌کند که پس از بازگشت از دیار غربت - غرب - قصد داشت، بنابه استنباط خود صورت‌بندی دیگری از تقابل شرق و غرب را به گزارش درآورد: «... می‌خواستم قصه‌ای دراز کنم و بگویم آن دیوی که از غرب ساخته‌ایم، درون خود ماست؛ نه ما شرقیان، نه، آدمیان. در آن قصه می‌خواستم بگویم: بنی‌بشر طلبکاران مال‌باخته‌ای را مانند که در غیاب آن کس که کلاهشان ربوده، در پوستین یکدیگر افتاده‌اند... اما پیشنهادی دیگر آمد. دوستی خوش‌فکر در روزنامه‌ای گفت: مگر شرح‌گونه‌ای از مثنوی را در کار ستونی کنم. شرح مثنوی نه در توان من بود و نه در تمایلم. اصرار کرد انکار نیاوردم...» (مردیها، ۱۳۷۹: ۷-۸). مؤلف نوشته‌های کوتاه خود را ابتدا در ستونی از یک روزنامه با نام «گرد بام مولانا» سپس در ستونی از روزنامه‌ای دیگر با نام «روایتی دیگر» منتشر می‌کند. البته پس از چند ماهی آن ستون‌ها را رها می‌کند و دیگر به آن‌ها نمی‌اندیشد. تا این که یک دهه بعد از آن دوستی دیگر نگاهی به یادداشت‌های وی می‌اندازد و از مؤلف می‌خواهد تا آن‌ها را چاپ کند که کتاب حاضر ثمره آن پیشنهاد است. در پایان مقدمه کتاب نیز آمده‌است که «از آن‌چه که روزها در این ستون گفته‌ام، جز چندانی نیست که اینک با آن به کلی خلاف ورزم و از آن برگشته باشم الا این که برخی، مدتی است که دیگر در زمره اولویت‌هایم نیست...» (همان: ۹).

بخش دیگر اما مهم مقدمه، به ادعای روش‌شناختی مؤلف اختصاص دارد که مبنای اصلی نقد حاضر خواهد بود. مؤلف درباب ستون‌نویسی‌های خود چنین آورده‌است که: «مواجهه‌ام با نکته‌ها [اشعار مثنوی] سه قسم بود: نخست آن‌چه همدلانه با شاعر به بازخوانی آن می‌پرداختم و معانی و مبانی آن بازمی‌گفتم؛ دوم آن‌چه تفسیر آن را مستقل از نظر و نیت مؤلف و در جایگاه امروزی و با ذهنیت و قرائت دیگری (ناچار متأثر از اوضاع زمانه، قدری هم در آمیخته به دغدغه اخلاق سیاسی) مطمحنظر می‌نمودم و سوم بیان

مناقشه‌آمیز درباب مواردی که با آن موافق نبودم و البته در این کار پرده احتشام حضرت خداندگار را بنای شکافت نداشتم، الا اشاره به این که بازمانده عرفان بیش صناعت است تا قناعت...» (همان: ۸).

### ب) وجه متنی الگوهای خوانش

کتاب صد و دو صفحه‌ای اندک‌گستاخ و بیش‌مؤدب در حضرت مثنوی ذیل هر عنوان، عموماً دو تا سه بیت و در مواردی نادر چهار بیت از مثنوی مولوی را ذکر می‌کند. سپس به اقتضای بحث در لابه‌لای شرح و توصیف گاهی به ابیات دیگر هم جهت تبیین بهتر بحث یا تداوم بخشیدن به آن استناد می‌کند. مواجهه مؤلف با هریک از چهل و نه موضوع کتاب به یک شکل نیست، بلکه با وجوهی از کنش فهم در قالب برگردان، برابر خوانی، توصیف، تفسیر، نقد و موارد مشابه موضوع‌ها را بررسی می‌کند. البته در مواردی هم شعرها بهانه‌ای شده‌است که نویسنده سخنی دیگر بگوید. افزون بر این‌ها شیوه نگارش بر اساس ارجاع علمی و تحقیقی نیست، اما این بدان معنا نیست که نویسنده به صورت ضمنی از آبشخورهای متفاوت دانش بهره‌نگیرد.

### ج) نقد الگوهای خوانش

کتاب مورد بحث در مواردی که از بافت ارجاعی متن فاصله نمی‌گیرد و از تعمیم و کل‌گویی پرهیز می‌کند یا آن‌جا که قصد دارد از گفت‌وگوی سنت و حال بگوید، جانب هر دو را نگه می‌دارد؛ مطالب ساده و خواندنی عرضه می‌کند یا لاقلاً نکاتی را مطرح می‌کند که به لحاظ روش‌شناختی قابل خرده‌گیری نیست. برای مثال توضیحات ذیل موضوع‌هایی همچون «شان غیرت» (ص ۵۳)، «رحمت، رحمت» (ص ۵۵)، «کر و فرّ غیب» (ص ۶۰)، «اصل گناه» (ص ۶۲)، «حلم، حلم» (ص ۶۸)، «افسون افسانه» (ص ۸۶)، «پرسش، میوه ممنوعه» (ص ۹۱) و «ظاهر را هم» (ص ۹۹). کتاب مذکور در کنار این ویژگی‌ها چند قاعده اساسی از اصول عام خوانش را به شرح زیر نادیده می‌گیرد:

#### ۱. بافت‌زدایی

هر متنی در بستری از بافت‌ها شکل می‌گیرد. بافت‌ها در نظم تولید و رواج دانایی متن‌ها نقش کلیدی دارند. برای هر متن چند دسته بافت برشمرده‌اند (ر.ک هالیدی و حسن، ۱۳۹۳: ۳۸ و ۱۴۱). یک طبقه‌بندی نسبتاً جامع آن‌را به سه دسته اظهاری (حال و مقام)، فرهنگی و ارجاعی تقسیم کرده‌است؛ بافت اظهاری و فرهنگی بر وضعیت برون‌متنی تولید نشانگان اشاره دارد، ولی بافت ارجاعی در بردارنده موضوع و حوزه معرفتی متن بوده (فاولر، ۱۳۹۵: ۱۶۰-۱۵۵)، در تبیین معنا یا تفسیر متن بسیار اثرگذار است.

گاهی متن‌ها در دو فرایند «بافت‌زدایی و بافت‌سازی» (ر.ک ساسانی، ۱۳۸۹: ۱۹۷) دچار بافت‌گردانی می‌شوند. اگرچه بافت‌گردانی در مواردی برای تولید معنای جدید

به کار می‌رود، در مواردی هم خواسته و ناخواسته سبب تحریف معنای متن می‌شود. یکی از ایرادهای اصلی کتاب حاضر نادیده گرفتن بافت ارجاعی متن است. البته مؤلف در مواردی نادر به بافت ارجاعی متن - در حد موضوع بحث - به صورت کلی اشاره می‌کند. برای مثال در صفحات ۳۶، ۳۸ و ۶۶ با اشاره به داستانی که ابیات بدان تعلق دارند، مخاطب را از موضوع بحث باخبر می‌کند، ولی در اغلب موارد بافت ارجاعی را چه در سطح موضوع آن، چه از منظر این که به کدام حوزه معرفتی منسوب است، نادیده می‌گیرد. برخی از این موارد را به شرح زیر می‌توان برشمرد:

ذیل موضوع شماره هشت - ادب، ادب - دو بیت از مثنوی را ذکر می‌کند:

از خدا جویمم توفیق ادب      بی ادب محروم ماند از لطف رب  
بی ادب تنها نه خود را داشت بد      بلکه آتش در همه آفاق زد

گزارش، توصیف یا شرحی که نویسنده درباره دو بیت مذکور می‌نویسد، ادب را به مثابه هنجار اجتماعی یا امری اخلاقی باز می‌نماید: «ادب از جمله زیباترین جلوه‌های انعطاف آدمی است. پندار و گفتار و کردار را مطابق موقعیات مختلف سنجیدن و مراعات مقام کردن به قدری بلند است که دوری از آن، لابد، محرومیت است. ادب، در پرده نگه داشتن بدی‌ها است...» (مردیها، ۱۳۹۶: ۲۱).

از منظر موضوعی، این ابیات افزوده‌ای است که مؤلف - راوی مثنوی در میانه داستان پادشاه و کنیزک و جهت تأیید رفتار پادشاه آورده است. با نگاهی به درون مایه کلان داستان نیز خرده درون مایه‌های آن، آن چه در این بخش ستوده شده است، ادب در معنای ترک اظهار عاملیت است که همسو با معرفت‌شناسی عرفانی از ضرورت‌های معرفتی - پراگماتیستی عرفان عاشقانه است. به عبارت دیگر بنابه منطق خاموشی که از ملزومات حال فناست، اظهار عاملیت مانع از وصال است. در همین داستان، طبیبان، بنا به «ترک استثناء» - عدم توکل به خدا - و اظهار عاملیت از درمان کنیزک عاجز می‌مانند، در مقابل:

شه چو عجز آن حکیمان را بدید      پابره‌نه جانب مسجد دوید  
رفت در مسجد، سوی محراب شد      سجده‌گاه از اشک شه پرآب شد  
(مولوی: ۵۷-۱/۵۶)

بقیه ماجرا نیز در بردارنده سایر رفتارهای نمادین شاه است که لحظه به لحظه عاملیت خود را پس می‌زند. چنین رفتاری کاملاً بیانگر کنش نمادین مبتنی بر معرفت‌شناسی عرفانی و حال فناست و نمی‌توان آن را به منش اخلاقی - عرفی تقلیل داد. اگر هم قرار است برداشت دیگری همسو با موضوع مذکور با مخاطبان در میان گذاشته شود، لازم است ابتدا به اقتضای بافت ارجاعی متن به ویژه حوزه معرفتی بحث به جنبه عرفانی آن اشاره‌ای شود، سپس برداشت دیگر اعم از اخلاقی و غیره هم مطرح گردد.

در سی و هشتمین موضوع کتاب با عنوان «دفتر صوفی» (مردیها، ۱۳۹۷: ۷۸) مؤلف به دو بیت مشهور مولوی اشاره می‌کند:

دفتر صوفی سواد و حرف نیست      جز دل اسپید همچون برف نیست  
زاد دانشمند آثار قلم      زاد صوفی چیست انوار قدم

مواجهه مؤلف با این ابیات بیشتر از آن که در قالب شرح و تفسیر باشد، موضع‌گیری انکارآمیز است. در تلقی وی مضمون شعر به سخنانی دلفریب و شاعرانه می‌ماند که عمل به آن ممکن نیست و چنین می‌نمایاند که از سواد و حرف، گریزی نیست؛ چراکه همه عارفان بزرگ از جمله مولوی همگی از سواد و حرف بهره برده‌اند: «در این که این سخنان زیباست و ما نیز امیدوار و مشتاق که به‌جز این دریچه‌ها و کوره‌راه‌های خرد و مُرد، دروازه‌ها و بازراه‌های رازآلودی برای شناخت حقیقت باشد، جدالی نیست. اما آیا در این استعاره‌های زیبا و آرزوهای بزرگ، حظی از لاف گزاف نیست؟ آیا دشواری دانش‌اندوزی، پزازی خام پخته‌خوار را بر آن نداشته تا بر تمامی شکنجه‌های طلب علم یکسره تکبیر زنند... عارفان بزرگ و از جمله مولوی همه از سواد و حرف بهره داشته‌اند...» (همان: ۷۹).

آن چه در مواجهه انتقادی - انکاری مؤلف نادیده انگاشته شده‌است، بافت ارجاعی متن از منظر حوزه معرفتی آن است. به‌رغم باور مؤلف عرفا می‌دانند که بدون نشانه‌ورزی و زبان کنش ارتباط ممکن نیست، منتهی در تلقی آن‌ها زبان در مقام واسطه، هم سبب فاصله است، هم آن که بنابه کارکرد اَبژه‌سازانه که به زبان متعلق است، هستی را قطعه‌قطعه می‌کند. از سوی دیگر دانشی که بر پایه ضمیر «من» سامان یافته‌است، عاملیت مندرج در آن سبب فاصله میان هستی است. بر همین اساس اقدام به گفتن یا نوشتن و توجه به سواد به شکلی که مألوف و رایج است، طرد می‌شود. در نظر عرفا آن شکل از دانایی ستودنی است که در آن گوینده - نویسنده من خود را به تعویق می‌اندازد و آن سخن و نوشتاری پسندیده است که در مواجهه با موضوع از اَبژه‌سازی رایج در گذشته، بر حیرانی بنا نهاده می‌شود تا هستی را قطعه‌قطعه نکند. این همان رویه‌ای است که در تلقی مارتین بوبر<sup>۴</sup> مواجهه «من - تویی» (ر.ک کتاب من و تو) در تلقی اریک لاندوفسکی<sup>۵</sup> رابطه «هم حضوری یا وحدت» (به نقل از معین، ۱۳۹۶: ۱۵) به بعد) نامیده شده‌است. با این وصف ساده لوحانه است که فرض کنیم، عرفا از هر شکل از سواد و حرف بیزار هستند یا آن که با وجود این ادعا متوجه نیستند که آن چه خود تولید کرده‌اند، چیزی جز سواد و حرف نیست. آن چه سبب شده‌است که مؤلف با چنین برداشتی سطحی درباره شعر مولوی سخن بگوید، کم اطلاعی یا بی‌توجهی به حوزه معرفتی عرفان است. مواردی از این دست در کتاب مذکور کم نیست.

ناگفته نماند، شاید چنین به نظر برسد که نویسنده در بخش مقدمه به هنگام اعلام وجوه روش‌شناختی خود چنین مطرح کرده‌است که بخشی از مواجهه وی با شعر مثنوی فارغ از نیت مؤلف است و بافت‌زدایی وی هم برآمده از این نکته است. در جواب این شبهه باید گفت: اولاً هیچ مفسر یا شارح نمی‌تواند، کاملاً بر نیت صاحب اثر واقف باشد. نگارنده این نوشتار هم مؤلف کتاب را از این نظر به پرسش نکشاده‌است. ثانیاً باید میان نیت مؤلف و بافت ارجاعی متن فرق گذاشت. مفسر یا منتقد متن می‌تواند،

به دنبال نیت مؤلف نباشد و حتی فارغ از آن دربارهٔ متن سخن بگویند، ولی پیامد بافت‌زدایی از متن چیزی جز تحریف معنا یا لااقل تغییر آن نیست. هیچ مفسر، منتقد یا نشانه‌گشای روشمندی چنین کاری نمی‌کند.

## ۲. عدول از شرط گفت‌وگوی حال با گذشته یا سنت

تقریباً هیچ شکلی از کنش فهم یا رخداد باز‌نمایی از دل‌بستگی یا موضع‌گیری فارغ نیست. برای مثال مؤلف کتاب از میان بیست و شش هزار بیت مثنوی، حدود صد و اندی بیت را انتخاب می‌کند و به بهانهٔ آن‌ها با مخاطب سخن می‌گوید. البته از آن جا که مدعی نیست که تمام افکار مولوی را باز‌نمایی می‌کند، خرده‌ای بر وی نیست، اما با استناد به بخشی از روش‌شناسی خوانش که در آن اذعان می‌دارد، درصدد آن است که در جایگاه امروزی خود که متأثر از اوضاع زمانه و دغدغهٔ اخلاق سیاسی اوست، متن را به خوانش درآورد، نتوانسته است از تحمیل دلبستگی‌های خود به تفسیر متن جلوگیری کند. این بخش از مواجههٔ وی ضمن تأسی ضمنی به تلقی گادامری مبنی بر گفت‌وگوی «حال با سنت» نتوانسته است، شرط اساسی مورد نظر گادامر را رعایت کند. گادامر برای تبیین باز‌نمایی رابطهٔ من - تویی یا تعامل با دیگری از سه شکل سخن می‌گوید: شکل اول و دوم در تجربهٔ تفسیری خود دیگری را ابژهٔ خود قرار داده، با نوعی عینیت‌گرایی آشکار یا ضمنی درباب کنش تفسیر، حال را بر گذشته یا من را بر دیگری غالب می‌کنند، اما در شکل سوم، دیگری - شخص یا سنت - به ابژه تقلیل نمی‌یابد و هیچ‌کدام بر دیگری غالب نمی‌شود (هوی، ۱۳۸۵: ۱۶۳-۱۵۹).

در کتاب حاضر دغدغهٔ اخلاق سیاسی مورد نظر سبب می‌شود که بحث‌هایی همچون ادب، اختیار، عقل، فلسفه و... به شکلی متباین یا لااقل متفاوت با تلقی متن مطرح شود. این رویه اگرچه با بحث بافت‌زدایی همپوشانی دارد و حاوی رگه‌هایی از بافت‌زدایی است، ولی فراتر از بحث بافت‌زدایی به‌ظاهر حاصل گفت‌وگوی حال با سنت است، اما در اصل حاصل تحمیل دلبستگی‌های نویسنده به متن است که از منطق گفت‌وگوی حال با سنت در معنای اصطلاحی آن پیروی نمی‌کند. برای درک بهتر به ذکر نمونه‌ای شاخص اشاره می‌شود. در موضوع بیست و ششم با عنوان «تفلسف روسیاهی نیست» (مردیها، ۱۳۹۷: ۵۰) به این دو بیت اشاره می‌کند:

هر که را در دل شک و پیچانی است      در جهان او فلسفی پنهانی است  
می‌نماید اعتقاد و گاه‌گاه      آن رگ فلسفه کند رویش سیاه

مؤلف در مواجهه با این ابیات پس از بزرگداشت مقام مولوی می‌گوید: «باری این همه مانع از آن نیست که گاه گوشهٔ دامنش را به چنگ قهر فروگیریم و او را واداریم تا در محضر عقل به ادبی تمام‌تر نشیند...» (همان: ۵۰). سپس می‌افزاید: «در این بیت چنین می‌نماید که وقایع پس‌وپیش شده، مقدم و تالی جای خود را عوض کرده‌اند. گویی هر که دچار بیماری شک و عیب سست ایمانی است، نادانسته در فلسفه درمی‌آویزد تا



به توجیه آن چالاک شود... هرکس سلامت عقیده‌ای را در مصونیت آن از نقد می‌داند، در خطاست... در این فضا دیگر فلسفه (در معنای تأمل در مبانی) را نوعی بیماری دانستن خطایی نارواست...» (همان: ۵۱).

باتوجه به ادعای مؤلف که خود آن را «بیان مناقشه‌آمیز» (همان: ۸) نامیده است، در این سطح از مواجهه با متن مثنوی، مؤلف به ظاهر سعی می‌کند، فارغ از منزلت مولوی از مفاهیم معرفتی‌ای که مولوی حق آن‌ها را ادا نکرده است، دفاع کند، ولی به این نکته توجه نمی‌کند که درست است که فلسفه در سنت فرهنگی کلاسیک چه در عرف و عرفان و چه در برخی جریان‌های کلامی طرد شده است، اما برای مولوی اولاً فلسفه و عقل همیشه با هم برابر نیست، ثانیاً در تلقی وی عقل فقط یک وجه ندارد. از طرفی دیگر او از اغلب حوزه‌های معرفتی زمان خود مطلع است و ساده‌لوحانه سخن نمی‌گوید؛ در نظر مولوی فلسفه با مفاهیم زیادی برابر خوانی شده است: فلسفه به مثابه عقل جزئی و حسابگر، فلسفه همچون امتناع و انکار، فلسفه به مثابه ذهنیتی عینیت‌گرا و حس‌گرا، فلسفه در مقابل ایمان و غیره.

مولوی وقتی موضوعی از جمله فلسفه را به چالش می‌کشد، در اغلب موارد آن را تعریف کرده، حدود و ثغور آن را تعیین و سپس درباره آن قضاوت می‌کند. با این وصف قضاوت به شکل کلی و مطلق نیست. البته در مواردی هم با استناد به تعاریف پیشین خود در باب آن موضوع به قضاوت می‌نشیند که البته حدود آن هم معلوم است. او فلسفه را در مواجهه با برخی از موضوع‌های معرفتی طرد کرده، اما قابلیت آن را در جاهایی که می‌تواند کاربرد داشته باشد، نقد نمی‌کند. در همین ابیات هم شک و انکار کاتب وحی را در مواجهه با وحی به پرسش کشانده است. کاری که در حوزه عقل و با عقل قابل درک نیست.

با این وصف، مؤلف کتاب با نادیده گرفتن اصل گادامری گفت‌وگوی حال و گذشته یا خود و دیگری، سخن مولوی در باب فلسفه را قطعی و تمام‌شده فرض می‌کند. در حالی که مواجهه مولوی با فلسفه در تمام وجوه آن در ابیات مذکور یافتنی نیست، برای قضاوتی که مؤلف مطرح می‌کند، لازم است کل مثنوی بل کل آثار مولوی بررسی شود. در این نوع مواجهه‌ها مؤلف با نگاهی اُبژه‌سازانه و قطعیت‌یافته، دل‌بستگی و دانایی خود را بر دیگری تحمیل می‌کند. البته ناگفته نماند، بحث عقل بارها و بارها در موضوع‌های چهل و نه‌گانه کتاب تکرار می‌شود و کمتر موضوعی است که در این کتاب به اندازه عقل به شکلی نشان‌دار بازنمایی شده باشد: (ر.ک همان: ۱۴، ۱۹، ۳۱، ۵۰، ۷۶) همین دل‌بستگی‌ها برای شتاب‌زدگی مؤلف در باب برخی از موضوع‌ها بسنده است.

### ۳. تعمیم، کلی‌گویی و تناقض

یکی دیگر از ضعف‌های کتاب حاضر تعمیم و ویژگی‌های عرفان یا عرفا به همه عرفان یا عرفاست که عموماً با کلی‌گویی در هم آمیخته می‌شود. در تبیین موضوع شانزدهم

با عنوان «محو محو» مطالبی درباره عرفا می‌گوید که لااقل در قالب آن تعبیر عجیب می‌نماید: «... کم زدن و خود کم دیدن برای محو شدن در عظمتی بیکران خوب نیست، خطرناک است. شبیه عقب رفتن برای بیش پریدن، شبیه تعارف کردن برای گران تر گفتن. عرفا گفتند هیچ نیستیم تا بگویند خداییم. و کذا اجتماعیان و انقلابیان. غریب صنعتی است الحق، که تواضع را با چه اکسیری به کبر بدل می‌کند!» (همان: ۳۷).

مسئله این است که مؤلف جز مبنای ذوقی چه پشتوانه‌ای دارد تا کم زدن و خود کم دیدن را این قدر زیان بار می‌داند. دوم این که چه دلیلی برای این سخن دارد که عرفا خواستند، با نفی خود ادعای خدایی کنند؟ این تلقی چه فرقی با داوری‌های سطحی و جزماندیشانه منکران هم‌عصر عرفا دارد؟ ملاک وی برای فریب‌خوردگی اجتماعیان و انقلابیان چیست؟ با چه دلیل و قرینه‌ای همه این‌ها را چنین می‌پندارد؟ ملاک بردو باخت چیست؟ و چه کسانی آن را تعیین می‌کند؟ تلقی نویسنده درباره همه این‌ها سطحی، شخصی و من‌محور است که به شکلی شعارگونه تعمیم داده است.

در جای دیگر نیز می‌گوید: «مثنوی یک ایدئولوژی تمام است. هدف قدسی و راه دشوار، راهبر و راهزن، حضور پررنگ دشمن، ایثار و شهادت، تبعیت بی‌چون و چرا، ترک پرسش و خواهش، وداع با عقل، تحریک عاطفه و از این دست...» (همان: ۸۸). سؤال این است که آیا همه مثنوی چنین است؟ یا اگر بخواهیم همه مثنوی را در وجهی کمینه‌ای معرفی کنیم، چنین صورت‌بندی می‌شود؟ منظور از اصطلاح پرسش چیست؟ مسلماً وجه دستوری امر نیست، بلکه پای فلسفه در میان است یا تلقی نظریه‌پردازانی همچون باختین و گادامر. اگر با همان تلقی باختینی و گادامری بنگریم، آیا مثنوی پرسش‌خیز نیست؟ بر ساخت داستان نخجیران، حکایت موسی (ع) و شبان و... چگونه است؟ تابوشکنی‌های مثنوی چه کارکردی دارند؟

افزون بر این‌ها وقتی برای مثنوی از تعبیر «وداع با عقل» یاد می‌کند، آیا به تمایز انواع عقل و شناسایی برخی از آن نزد مولوی توجهی دارد؟

بخش طنز قضیه این جاست که مؤلف حتی به هنگام نگاشتن این بخش از یاد می‌برد که در موضوع شماره ۳ (ص ۱۴) و شماره ۱۴ (ص ۳۱) که با عنوان‌هایی «در ستایش عقل» و «زین عقل خوش نهاد» از ستایش مولوی در باب عقل یاد کرده‌است، حال چگونه مثنوی را وداع با عقل می‌داند!!! این تناقض چگونه حل می‌شود؟ نگاه تعمیمی و کلی‌گویانه و گاهی متناقض مؤلف بخش عمده‌ای از صورت‌بندی‌های مولوی را این چنین تحریف می‌کند.

#### ۴. زبان‌ورزی ناپخته

یکی دیگر از ضعف‌های کتاب زبان‌ورزی ناپخته آن است. مؤلف به هنگام شرح تدوین کتاب (ر.ک مقدمه) این نکته را با مخاطب در میان می‌گذارد که کتاب حاضر، مجموعه یادداشت‌هایی است که ذیل دو ستون با عنوان‌های «گرد بام مولانا» و «روایتی دیگر»

در روزنامه نگاشته‌است. خصلت ستون‌نگاشته‌ها مشخص است؛ به‌اقتضای موضوع از زبان‌های عاطفی، طنزآلود، انتقادی و جدی بهره می‌برد. زبان کتاب حاضر ذوقی و اغلب مبتنی بر حشو است که شاید برای برخی از موضوعات و یا به هنگام معرفی هر موضوع به‌صورت جداگانه مناسب باشد، ولی وقتی مجموعه مطالب قرار است، در قالب یک کتاب و خواسته یا ناخواسته در زمره فرامتن‌های مثنوی قرار بگیرد، این شکل از زبان‌ورزی مناسب به نظر نمی‌رسد؛ از یک‌سو آن‌جا که مؤلف قصد دارد، به شیوه هنرمندانه و به پیروی از سبک گفتاری - نوشتار جهان کلاسیک پیروی کند، طنزنازی ناگیرای واژگانی - نحوی مخاطب را پس می‌زند. از سوی دیگر حشو نهفته در زبان موضع‌گیری‌های جدی مؤلف را نیز دچار ابهام کرده‌است (ر.ک مردها، ۱۳۹۷: ۱۶، ۴۲، ۴۵، ۶۶، ۷۸، ۸۲).

فصلنامه نقدکتاب

ادبیات و هنر

سال دوم، شماره ۷ و ۸  
پاییز و زمستان ۱۳۹۸

۳۱

### نتیجه‌گیری

کتاب اندک‌گستاخ و بیش‌مؤدب در حضرت مثنوی در مقام یکی از فرامتن‌های مثنوی سعی کرده‌است، مواجهه‌هایی در قالب شرح، گزارش، برابرخوانی، تفسیر و نقد با برخی از اشعار مثنوی - تقریباً ۱۵۰ بیت - داشته باشد. مقاله حاضر به‌مثابه فرانقد باتکیه بر الگوهای عام خوانش نیز با استناد ادعای روش‌شناختی مؤلف، کتاب حاضر را بررسی نموده‌است. برآیند این بررسی نشان می‌دهد که نویسنده در برخی موارد توانسته‌است، گزارشی ساده و ذوقی در باب برخی از موضوعات مثنوی مطرح کند، اما در بسیاری از موارد بنابه نادیده گرفتن الگوهای عام خوانش از جمله بافت‌زدایی ارجاعی - اعم از موضوع و حوزه معرفتی - تحمیل دل‌بستگی‌های امروزی بدون رعایت منطق گفت‌وگویی حال با گذشته، تعمیم، کلی‌گویی و تناقض دچار انواع بدخوانی، اعم از زیادخوانی و کم‌خوانی شده‌است. افزون‌بر این، زبان‌ورزی نه‌درخور مؤلف در بسیاری از موارد بر شدت تحریف مندرج در خوانش افزوده‌است. این خوانش با این که می‌توانست، با مواجهه بیناحوزه‌ای مؤلف به جذابیت نوشتار بیفزاید، به وضعیتی دچار شده‌است که می‌تواند، بخشی از نظم تولید و رواج دانایی پیرامون مثنوی را تحریف کند. علی‌الخصوص که سرمایه اجتماعی مؤلف در حوزه‌های دیگر<sup>۷</sup> می‌تواند، نظر مخاطب را به خود جلب کند و صدمه مذکور را بیشتر کند. درحالی که آن سرمایه اجتماعی و مهارت پیوسته به آن، آن‌طور که در حوزه تخصصی نامبرده می‌تواند نمود داشته باشد، در کتاب حاضر مشهود نیست.

### پی‌نوشت

1. Wolfgang Iser
2. Umberto Eco

۳. اگر تحقیق تمام شرایط لازم را در قضاوت در باب موضوعی رعایت نکند، نتیجه آن چیزی جز تحریف و

اعمال قدرت به دیگران نیست. بر همین اساس است که در مطالعات پسااستعماری واژه تحقیق در دایره واژگان بومیان بار منفی دارد (اسمیت، ۱۳۹۴: ۱۵) و بر همین اساس از دوباره‌نویسی یا نگارش مجدد تاریخ فرهنگی، جغرافیایی، هنری و غیره در باب خود سخن می‌گویند. دوباره‌نویسی‌ای که کانونی‌ساز آن کسانی‌اند که آن تجربه را زیسته یا از آن آگاهی دارند (همان: ۶۴-۵۸).

4. Martin Buber

5. Eric Landowski

6. Gadamer

7. Bakhtine

۷. مؤلف کتاب در حوزه فلسفه تحصیل کرده و در حال حاضر چندین کتاب و مقاله، تألیف و ترجمه کرده‌است. همین سرمایه اجتماعی با تلقی بوردیوایی می‌تواند سبب شود که هریک از نوشته‌های بعدی وی مورد توجه قرار گیرد، حتی اگر در آن نوشته به‌اندازه حوزه یا حوزه‌های تخصصی خود دانش و مهارت نداشته باشد.

8. Bourdieu

### منابع

اسمیت، لیندا توهیوای (۱۳۹۴). *استعمارزدایی از روش*. ترجمه احمد نادری و الهام اکبری. تهران: ترجمان.

بوهر، مارتین (۱۳۷۸). *من و تو*. ترجمه خسرو ریگی. تهران: جیحون.

ژوو، ونسان (۱۳۹۴). *بوطیقای رمان*. ترجمه نصرت حجازی. تهران: علمی و فرهنگی.

ساسانی، فرهاد (۱۳۸۹). *معناکاو: به سوی نشانه‌شناسی اجتماعی*. تهران: علم.

فاولر، راجر (۱۳۹۵). *سبک و زبان در نقد ادبی*. ترجمه مریم مشرف. تهران: سخن.

معین، مرتضی بابک (۱۳۹۶). *ابعاد گمشده معنا در نشانه‌شناسی روایی کلاسیک و فرنگی: تعامل معنایی تطبیق یا رقص در تعامل*. تهران: علمی.

مولوی، جلال‌الدین محمدبن محمد (۱۳۷۵). *مثنوی معنوی*. تصحیح رینولد آلین نیکلسون. تهران: توس.

هلیدی، مایکل و رقیه حسن (۱۳۹۳). *زبان، بافت و متن: جنبه‌هایی از زبان در چشم‌اندازی اجتماعی - نشانه‌شناختی*. تهران: علمی.

هوی، دیوید کوزنز (۱۳۸۵). *حلقه انتقادی: ادبیات، تاریخ و هرمنوتیک فلسفی*. ترجمه مراد فرهادپور. تهران: روشنگران و مطالعات زنان.